**درس خارج فقه استاد حاج سید محمد جواد شبیری**

**بحث: زکات**

**14020716**

**متن خام**

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین انه خیر ناصر و معین الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آله الطاهرین و لعن علی اعدائهم اجمعین من الان الی قیام یوم الدین.

بحثی که دیروز مطرح کردیم را می‌خواهم یک مقداری تکرار کنم به یک سبک دیگری. مرحوم شیخ طوسی در تهذیب و استبصار در بسیاری از جاها می‌گوید فلان روایت محمول علی التقیة لموافقته لمذهب بعض العامة. چون موافق مذهب بعضی از عامه هست روایت را حمل بر تقیه می‌کند. ما می‌خواستیم ببینیم که آیا می‌شود به خاطر فتوای بعضی از عامه تقیه صورت بگیرد و در کجا؟ عرض کنم خدمت شما، ما طرح یک روایت موافق عامه یا تأویل روایت در چهار جا مطرح است.

یک. در اخبار علاجیه.

دو. به عنوان جمع عرفی دلالی.

سه. به عنوان جمع عرفی جهتی.

و چهار. به جهت

حالا آن مورد اوّل را اینجور تعبیر بکنم:

یک. به جهت ترجیه. خب ترجیح خودش به دو گونه هست. یکی این که به جهت اخبار علاجیه ترجیح بدهیم، یکی این که به جهت ترجیح از مرجحات منصوصه و غیر منصوصه بخواهیم ترجیح بدهیم.

دو. جمع دلالی.

سه. جمع جهتی.

و چهار. توجیه یک روایت بعد از این که نمی‌توانیم آن روایت را بپذیریم. ببینید حالا من این عنوان‌هایی که گفتم یکی یکی توضیح بدهم و بعد ببینیم در این چهار، پنج جا آیا می‌توانیم به جهت موافقت یک روایت با فتوای فقیهی مثلا از فقهای عامه روایت را کنار گذاشت یا تأویل کرد؟ اخبار علاجیه که مشخص است، یکی از مرجحات در اخبار علاجیه بحث موافقت عامه هست، حالا در موردش صحبت می‌کنیم که آیا موافقت بعض عامه چطور نقش دارد، یا ندارد.

ترجیح از مرجحات منصوصه به غیر منصوص هم آن دو مرحله.

مرحلۀ سوم این که به عنوان یعنی جمع دلالی، عرض کردم احیانا یک روایتی را ما حمل می‌کنیم که ناظر به فرض تقیه هست، روایت اطلاق دارد هم فرضیه تقیه را شامل می‌شود هم فرض غیر تقیه را، اطلاقش را مقید می‌کنیم به فرض تقیه به خاطر این که موافق فتوای مثلا عامه است.

یک موقع دیگری این هست نه جمع دلالی نیست، جمع جهتی است. مرحوم شهید صدر یک بحثی دارند در بحث جمع عرفی که ما دو تا جمع عرفی داریم، یک جمع عرفی دلالی، یک جمع عرفی جهتی. یعنی عرف گاهی اوقات دو روایت را که می‌بیند در دلالت یکی‌شان تصرف می‌کند یا در دلالت هر دو تصرف می‌کند تا اینها را با همدیگر هماهنگ کنند. یکی هم یک نوع جمع دلالی جهتی ایشان می‌گوید داریم که عرف که این دو تا را می‌بیند یکی‌شان را حمل به تقیه مثلا می‌کند، در واقع ظهور حال متکلم در این که برای بیان حکم واقعی هست را نسبت به یک روایت کنار می‌گذارد. که ایشان می‌گویند آن جمع عرفی جهتی در جایی هست که جمع عرفی دلالی وجود نداشته باشد، این هم در واقع چهار شکل.

یک شکل پنجم هم این است که شیخ طوسی گاهی اوقات مثلا دو دسته روایات داریم، یک روایت که با همدیگر مخالف هستند به حسب ظاهر. یک روایت را مثلا به جهت اجماعش امامیه امثال اینها پذیرفته. خب حالا آن دسته روایت دیگر یا یک دانه روایت دیگر را چه کند؟ بعد از این که آن روایت یا باید طرح بشود، کنار زده بشود یا تأویل بشود شیخ در این مقام گاهی اوقات بحث حمل به تقیه را مطرح می‌کند. حمل به تقیه یعنی بعد از این که این روایت بالأخره نباید پذیرفته بشود چون مخالفش پذیرفته می‌شود. حالا که نخواهد پذیرفته بشود خب برای چی صادر شده؟ خب می‌گوید که می‌تواند وجه‌اش این باشد که حمل به تقیه بشود. خیلی وقت‌ها شیخ در تهذیبین انگیزه‌اش این هست، یعنی بعد از این که حجیت روایت به جهتی حتما حجت نیست، دوران بین این که روایت کنار گذاشته بشود یا یک نوع دستکاری درش بشود که به نحوی از انحاء روایت پذیرفته بشود. ایشان اینجا حمل به تقیه را مطرح می‌کنند. حالا در این پنج مرحله ببینیم کدامش فتوای یک عامه یک فقیه می‌تواند نقش آفرین باشد؟ در بحث اخبار علاجیه خب یک سری روایات داریم می‌گوید خذ بما خالف العامة و ما وافق العامة مثلا فاطرحوا، یا رد، به این مضمون. خب آنها مشخص است موافق عامه، موافق جمیع عامه یا لا اقل جمهور عامه به نوعی که استیعاب عرفی داشته باشد به طوری که بشود آن را عامه اطلاق کرد. حالا یک فتواهای شاذی گاهی اوقات باشد آنها نه، مضر نیست، ولی جایی که دو تا قول، هر دو قول مشهور هستند هیچکدامشان نمی‌شود گفتش که اینها موافق عامه‌اند یا مخالف عامه هستند، نه عامه یک قول ندارند که یک خبر موافق یکی‌اش باشد یک خبر موافق دیگری باشد. خب این قول یک نفر به درد نمی‌خورد در اینجا، بلکه قول جماعت زیاد هم به درد نمی‌خورد تا حدی که قول مخالفش شاذ و نادر و اینها نباشد.

**شاگرد:‌** عامه به معنای عموم مردم؟

**استاد:** نه مفتیان. قول عامه یعنی مفتیان عامه. اصلا مردم قول به آن معنا درشان مطرح نیست

**شاگرد:‌** وافق عموم مردم

**استاد:** نه، عامه یعنی افراد، اصلا عامه به هیچ وجه، قول مال مفتی است، کسی که فتوا صادر می‌کند.

**شاگرد:‌** قول را که نیامدند در روایت. گفته وافق العامه

**استاد:** عامه، عامه‌ای که اهل قول هستند دیگر

**شاگرد:‌** ؟؟؟

**استاد:** نه نه، این حرف‌های عجیب و غریب نزنید.

**شاگرد:‌** من استظهار ؟؟؟

**استاد:** بله بالأخره استظهار ممکن است عجیب و غریب هم باشد دیگر. خب این یک مطلب. اما البته در روایت عمر بن حنظله بعد از این که ترجیح با موافقت و مخالفت عامه را، الآن تعبیرش، عین عبارت تعبیرش را آقایان کسی هست که قضاتهم و حکامهم، می‌خواهم تعبیر قبلی‌اش را

**شاگرد:‌** ؟؟؟ الی ما هم یدیه

**استاد:** نه قبل از آن، تعبیرش قبلش را، سؤال را

**شاگرد:‌** «فقلت جعلت فداك فان وافقهم الخبران جميعا قال ينظر الى ما هم إليه»

**استاد:** «وافقهم الخبران جميعا» یعنی این که هر دویش موافق عامه است، یعنی یک قول مطابق این است، یک قول مطابق این است، اینجوری، وافقهم. می‌گوید: ينظر الى ما هم إليه أميل حكامهم و قضاتهم. خب اینجا قول یک قاضی و یک حاکم هم مدار قرار نگرفته، نوع حکام و قضات ببینید به کدام قول مایل‌تر هستند؟ فرض کنید خب در جاهای مختلف قاضی‌های مختلف بودند، معمول این قاضی‌ها فتوای اکثریت کأنّ قضات را ملاک قرار داده امثال اینها. آن هم قول یک قاضی یا یک مفتی اینجا هم اصلا ملاک نیست، خب این اخبار علاجیه.

اما بخواهیم تعدی کنیم از اخبار علاجیه به اخبار غیر علاجیه آنجا باید دید که علت تعدی این هست که اگر ما دو دسته روایات داریم، در یک دسته‌اش احتمال تقیه وجود دارد، در یک دستۀ دیگرش احتمال تقیه وجود ندارد، این است دیگر، خب بحث سر این هست که امام علیه السلام آیا از فتوای یک فقیه مثلا تقیه می‌کرده؟ به نظر می‌رسد هیچ وقت امام از فتوای یک فقیه بما هو فقیه تقیه نمی‌کرده. آن که مطرح هست امام علیه السلام نمی‌توانستند با حکومت مخالفت کنند. جایی که برخورد امام علیه السلام برخورد با حکومت تلقی می‌شده یا به جهت این که مثلا یک قاضی حکمی صادر کرده بوده، امام علیه السلام کلامشان رد آن حکم قاضی باشد خب امام حکم قاضی را رد نمی‌کردند، این تعبیری که در مورد ابن ابی لیلا هست که اما قول ابن ابی لیلا فلا استطیع رده، در کافی، جلد ۷، صفحۀ ۶۱، رقم ۱۶؛ فقیه، جلد ۴، صفحۀ ۲۲۸، رقم ۵۵۳۹ هست، این به جهت این که ابن ابی لیلا حکمی داده بوده، خیلی حکم جدی هم به طرف داده بوده می‌گفته خلاصه ببینم که بر خلاف حرف من حرف زدی می‌اندازمت زندانت می‌کنم چی می کنم، خیلی تهدیدات خاصی هم قبلش هست. خب امام علیه السلام بر خلاف حکم حاکم، حکم قاضی مطلبی را نمی‌فرمودند. البته همینجا هم می‌گویند این حکم نارواست، اما بین، فیما بینک و بین الله عز و جل، ابن ابی لیلا آن طرف را ضامن قرار داده بوده، امام علیه السلام می‌فرماید که بینک و بین الله ضمانی نداری ولی چون ابن ابی لیلا همچین حکمی کرده من حکم او را نمی‌توانم رد کنم، ولی فتوا این است که آن مطلب نادرست است. خب تنها در جایی که یک نوع برخوردی با حکومت داشته باشد. کجاها برخورد با حکومت دارد؟ یک جایی که کلام امام رد حکم قاضی باشد به آن برخورد با حکومت بکند. یک جا این که کلام امام علیه السلام مخالفت عملی با رفتار حکومت باشد، یعنی حکومت مثلا زکات می‌گرفتند امام علیه السلام می‌خواهد زکات ندهد مثلا در ما نحن فیه. یا شیعیان را تشویق کند به زکات ندادن، حالا یا، یعنی یک نوع مخالفت عملی با حکومت تلقی بشود خب اینجا طبیعی است که امام علیه السلام در شرایط عادی این کار را نمی‌کردند، حالا در خلوت و اینها یک حرف دیگر است، اینجا تقیه مطرح است. اما نسبت به این که یک فقیهی یک مطلبی گفته باشد هیچ از این حرف‌ها نیست. به خصوص حالا من می‌خواستم یک مقداری تتبع کنم برخورد امام علیه السلام با فتاوای فقهای عامه. ابن ابی لیلا را فرصت کردم ببینم، حالا ابوحنیفه، اینهایی که در کوفه مطرح بودند ابن شبرمه هست، ابن ابی لیلا هست، ابو حنیفه هست، اینها مطرح هستند. ابن ابی لیلا را که دیدم دو جا امام علیه السلام صریحا وقتی راوی کلام ابن ابی لیلا را نقل می‌کند امام می‌فرماید کذب، کذب ابن ابی لیلا. که یک جایش در کافی، جلد ۷، صفحۀ ۴۰، رقم یک هست که همین روایت در تفسیر عیاشی، یک، صفحۀ ۱۴۴، رقم ۴۷۴؛ معانی الاخبار، صفحۀ ۲۱۷، رقم ۲؛ تهذیب الاحکام، جلد ۹، صفحۀ ۲۰۸، رقم ۸۲۴؛ استبصار، جلد ۴، صفحۀ ۱۳۱، رقم ۴۹۴ وارد شده؛ یک جای دیگر هم در فقیه، جلد ۳، صفحۀ ۱۲۷، رقم ۳۴۷۵ هست.

خب صریحا تعبیر کذب در مورد ایشان دارد.

و از آن طرف امام علیه السلام گاهی اوقات مثلا از نحوۀ برخوردهای فقهای قضات به آنها سؤال می‌کردند و محاکمه می‌کردند آنها را، مثلا در کافی، جلد ۷، صفحۀ ۲۶ امام صادق علیه السلام سؤال کردند هل یختلف ابن ابی لیلا و ابن شبرمه، این کسی که بیش از همه آن سؤالات از آن هست عبد الرحمن بن حجاج است. عبد الرحمن بن حجاج با اینها خیلی مرتبط بودند، نمی‌دانم به هر حال عنوان چیز داشته با اینها کاملا رفیق بوده و اطلاعات قضایی‌اش خیلی خوب بوده. یا مثلا امام صادق علیه السلام سؤال می‌کردند که آیا ابن ابی لیلا هیچ از آن چیزی که قضاوت کرده رجوع می‌کرده؟ این همین یک سؤال، کافی، جلد ۷، صفحۀ ۱۳۰، رقم ۱؛ تهذیب، جلد ۶، صفحۀ ۲۹۷، رقم ۸۳۰؛ صفحۀ ۲۹۸، رقم ۸۳۱؛ جلد ۹، صفحۀ ۳۰۱، رقم ۱۰۷۸، نمی‌دانم این آدرسی که می‌گویم که در اینها هست یا نه، در این قصه یکی از نقل‌هایش هست می‌گوید که ابن ابی لیلا ۴ جور در این قضیه حکم صادر کرده، بعد امام علیه السلام می‌گویند که فلان حکمش درست است در این حکم‌ها ولو این که از آن حکم برگشته، ولی آن حکم اوّلیه‌ای که کرده بوده آن درست بوده. خب امام علیه السلام از موضع کاملا برتر و بالا برخورد می‌کردند با اینها.

یا مثلا در کافی، جلد ۷، صفحۀ ۲۷۸، رقم ۳، از راوی سؤال می‌کنند: «قَالَ: قَالَ لِي أَبُو عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام يُخَالِفُ يَحْيَى بْنُ سَعِيدٍ قُضَاتَكُمْ قُلْتُ نَعَمْ»

یحیی بن سعید از فقهای عامه است. می‌گوید این یحیی بن سعید با فتوای قضاتش هم مخالفت می‌کند، می‌گوید بله و مثال‌هایی را از آن مورد می‌آورد.

**شاگرد:‌** چرا کوفه را فقط مد نظر گرفته بود؟

**استاد:** نه حالا چون بحث ابوحنیفه مطرح بود دیگر، در ما نحن فیه بحث ابوحنیفه

**شاگرد:‌** خود امام که

**استاد:** نه نه، بحث ابوحنیفه مطرح بود می‌خواستم جایگاه ابوحنیفه در کوفه و اینها را روشن کنم.

**شاگرد:‌** کل بحث تقیه پس

**استاد:** نه، بحث که اختصاص به این مورد ندارد که. عمدۀ کوفه به دلیل این که عمدۀ روات ما کوفی بودند. اکثریت روات ما کوفه هستند، کوفه را مطرح کردند، حالا عرض می‌کنم

**شاگرد:‌** قطعا هم امام مخالفتش را علنی ابراز می‌کرده یا نه؟ روات خاصی؟

**استاد:** حالا عرض می‌کنم. در این ابن ابی لیلا من مخصوصا یک موردی را آوردم این را بخوانم، این در نحوۀ برخورد امام با ابن ابی لیلیٰ را ببینید. کافی، جلد ۷، صفحۀ ۴۰۸، رقم ۵. سلسله سند می‌رسد به «سَعِيدِ بْنِ أَبِي الْخَضِيبِ الْبَجَلِيِّ قَالَ: كُنْتُ مَعَ ابْنِ أَبِي لَيْلَى مُزَامِلَهُ» با همدیگر رفیق بودند. مزاملة یعنی هم پالکی بودند، آن موقع وقتی در هودج می‌نشستند یکی این طرف می‌نشسته یکی آن طرف می‌نشسته این مزاملة یعنی.

«حَتَّى جِئْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ فَبَيْنَا نَحْنُ فِي مَسْجِدِ الرَّسُولِ صلی الله علیه و آله إِذْ دَخَلَ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ علیهما السلام فَقُلْتُ لِابْنِ أَبِي لَيْلَى تَقُومُ بِنَا إِلَيْهِ»

برویم پیش ایشان.

«فَقَالَ وَ مَا نَصْنَعُ عِنْدَهُ فَقُلْتُ نُسَائِلُهُ وَ نُحَدِّثُهُ فَقَالَ قُمْ فَقُمْنَا إِلَيْهِ فَسَاءَلَنِي عَنْ نَفْسِي وَ أَهْلِي ثُمَّ قَالَ مَنْ هَذَا مَعَكَ فَقُلْتُ ابْنُ أَبِي لَيْلَى قَاضِي الْمُسْلِمِينَ فَقَالَ لَهُ أَنْتَ ابْنُ أَبِي لَيْلَى قَاضِي الْمُسْلِمِينَ قَالَ نَعَمْ قَالَ تَأْخُذُ مَالَ هَذَا فَتُعْطِيهِ هَذَا وَ تَقْتُلُ وَ تُفَرِّقُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ زَوْجِهِ لَا تَخَافُ فِي ذَلِكَ أَحَداً قَالَ نَعَمْ قَالَ فَبِأَيِّ شَيْ‌ءٍ تَقْضِي قَالَ بِمَا بَلَغَنِي عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله وَ عَنْ عَلِيٍّ علیه السلام وَ عَنْ أَبِي بَكْرٍ وَ عُمَرَ قَالَ فَبَلَغَكَ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله أَنَّهُ قَالَ إِنَّ عَلِيّاً ع أَقْضَاكُمْ قَالَ نَعَمْ قَالَ فَكَيْفَ تَقْضِي بِغَيْرِ قَضَاءِ عَلِيٍّ ع وَ قَدْ بَلَغَكَ هَذَا فَمَا تَقُولُ إِذَا جِي‌ءَ بِأَرْضٍ مِنْ فِضَّةٍ وَ سَمَاءٍ مِنْ فِضَّةٍ ثُمَّ أَخَذَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله و سلم بِيَدِكَ فَأَوْقَفَكَ بَيْنَ يَدَيْ رَبِّكَ فَقَالَ يَا رَبِّ إِنَّ هَذَا قَضَى بِغَيْرِ مَا قَضَيْتَ»

نمی‌دانم «إِذَا جِي‌ءَ بِأَرْضٍ مِنْ فِضَّةٍ وَ سَمَاءٍ مِنْ فِضَّةٍ» یعنی چی. ولی خب به هر حال

**شاگرد:‌** همان آخرت

**استاد:** نه ارض من فضة چه خصوصیتی اینجا دارد؟ این جمله را حضرت فرموده نمی‌دانم. ولی به هر حال می‌گوید روز قیامت اگر پیغمبر گفتند خدایا این به غیر ما قضیت قضاوت کرده، می‌گوید: «قَالَ فَاصْفَرَّ وَجْهُ ابْنِ أَبِي لَيْلَى حَتَّى عَادَ مِثْلَ الزَّعْفَرَانِ ثُمَّ قَالَ لِي الْتَمِسْ لِنَفْسِكَ زَمِيلًا»

خلاصه تو این بلا را سر ما آوردی، برو دیگر برای خودت یک دوست دیگری انتخاب کن.

«وَ اللَّهِ لَا أُكَلِّمُكَ مِنْ رَأْسِي كَلِمَةً أَبَداً.» اینجوری ما را خراب کردی.

البته با وجودی که ابن ابی لیلا اینجور ناراحت شده ولی از مجموع نکات استفاده می‌شود که ابن ابی لیلا نسبت به امام صادق علیه السلام خیلی احترام می‌گذاشته و اعتقاد هم داشته، نه این که حالا این، این که اینجا خیلی هم ناراحت شده واقعا حرف حضرت درش اثر کرده، در نقلیات در مورد ابن ابی لیلا هست که در تهذیب از نوح بن دراج نقل می‌کند:

«قَالَ: قُلْتُ لِابْنِ أَبِي لَيْلَى أَ كُنْتَ تَارِكاً قَوْلًا قُلْتَهُ أَوْ قَضَاءً قَضَيْتَهُ لِقَوْلِ أَحَدٍ قَالَ لَا إِلَّا رَجُلٍ وَاحِدٍ قُلْتُ مَنْ هُوَ قَالَ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ ع.» تهذیب، جلد ۶، صفحۀ ۲۹۲، رقم ۸۰۷، این هست.

و چندین نقل هست که ابن ابی لیلا وقتی متوجه می‌شود که مثلا امام صادق یا امام باقر یا حضرت امیر بر خلاف قضایش و حکم کردند و ثابت می‌شود برمی‌گردد از قولش، این هست. حالا به تناسب در مورد ابو حنیفه بگویم، ابو حنیفه از آن طرف گاهی اوقات یک تعبیری هست ببینید می‌گوید که اینها رفتند عیادت اعمش، ابن ابی لیلا و ابوحنیفه و یک عده‌ای رفتند عیادت اعمش، این آدرسش را، در خیلی جاها هست ولی من حالا این آدرسش را، اربعون حدیثا منتجب الدین، صفحۀ ۵۱. بعد در آنجا، اعمش در حال مرگ بود و اینها، گفتش که خلاصه از خدا بترس و این روایت‌هایی را که نقل کردی و اینها چی بوده ابوحنیفه از روایت‌هایی که در فضیلت امیر المؤمنین نقل کرده بوده می‌گفته برای چی از این روایت‌ها نقل کردی؟ روایتش را ببین، روایت جالبی است می‌گوید من را بنشانید و اینها، همانجا شروع می‌کند یک روایت در فضیلت امیر المؤمنین نقل کردن و می‌گوید روز قیامت که می‌شود خلاصه خدا به امیر المؤمنین، قسیم جنت و نار امیر المؤمنین هست، خلاصه حواست باشد که اینقدر پرروگری نکنی. بعد ولی در مورد ابن ابی لیلیٰ این لحن اینجوری که حتی می‌گوید چرا نسبت به امیر المؤمنین روایت نقل کنی، نمی‌دانم من ندیدم، بلکه نگاه می‌کردم می‌دیدم که داستان‌های متعدد هست که مثلا در کافی، جلد ف، صفحۀ ۲۱۵، رقم ۱۲ که قصه‌ای هست یک موضوعی، یک کسی سؤالی می‌کند از ابن ابی لیلی، ابن ابی لیلی تا سؤال را می‌شنود می‌گوید من دستشویی دارم بروم دستشویی، از آن طرف در می‌رود می‌رود سراغ محمد بن مسلم، ازش سؤال می‌کند که در این مسئله از امام باقر مطلبی داری یا نه؟ او مطلبی را نقل می‌کند و ابن ابی لیلیٰ بر طبق همان حکم می‌کند. یا مثلا کافی، جلد ۷، صفحۀ ۳۴، رقم ۲۷ این روایت قشنگی هم هست، خیلی روایت جالبی است از جهاتی هم این است، روایت صحیح السندی هم هست

«عَنْ عُمَرَ بْنِ أُذَيْنَةَ قَالَ: كُنْتُ شَاهِدَ ابْنِ أَبِي لَيْلَى فَقَضَى فِي رَجُلٍ جَعَلَ لِبَعْضِ قَرَابَتِهِ غَلَّةَ دَارِهِ»

غله یعنی درآمد، درآمدی که از یک دار حاصل می‌شود.

«وَ لَمْ يُوَقِّتْ وَقْتاً»

گفته خلاصه این، پول این برای چیز باشد.

«فَمَاتَ الرَّجُلُ فَحَضَرَ وَرَثَتُهُ ابْنَ أَبِي لَيْلَى وَ حَضَرَ قَرَابَتُهُ الَّذِي جُعِلَ لَهُ الدَّارُ فَقَالَ ابْنُ أَبِي لَيْلَى أَرَى أَنْ أَدَعَهَا عَلَى مَا تَرَكَهَا صَاحِبُهَا»

هنوز هم همان هزینۀ این به او داده بشود.

«فَقَالَ لَهُ مُحَمَّدُ بْنُ مُسْلِمٍ الثَّقَفِيُّ أَمَا إِنَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ ع- قَدْ قَضَى فِي هَذَا الْمَسْجِدِ بِخِلَافِ مَا قَضَيْتَ فَقَالَ وَ مَا عِلْمُكَ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ علیه السلام يَقُولُ قَضَى أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ علیه السلام بِرَدِّ الْحَبِيسِ وَ إِنْفَاذِ الْمَوَارِيثِ»

حبیس یعنی آن چیزی که در اختیار یک نفر گذاشتند پولش به او برسد، می‌گوید این وقتی طرف مُرد دیگر برمی‌گردد به ورثه، اینجور نیست که برای بعد از او، «وَ إِنْفَاذِ الْمَوَارِيثِ» ارث برده می‌شود ولی حبیس، حبیس در واقع یک نوع چیز موقت است، تا وقتی که زنده است اثر دارد، بعد از مرگ اثر ندارد. بحث اینها هم سر این بود که تا وقتی زنده هست بحثی نداشتند، می‌خواسته بعد از مرگ هم به همان وضعیت ادامه داشته باشد.

«فَقَالَ ابْنُ أَبِي لَيْلَى هَذَا عِنْدَكَ فِي كِتَابٍ قَالَ نَعَمْ قَالَ فَأَرْسِلْ وَ ائْتِنِي بِهِ قَالَ لَهُ مُحَمَّدُ بْنُ مُسْلِمٍ عَلَى أَنْ لَا تَنْظُرَ فِي الْكِتَابِ إِلَّا فِي ذَلِكَ الْحَدِيثِ»

به شرطی که فقط همین یک روایت را ببینی، دیگر بقیه‌اش را نبینی. چه کتابی بوده من نمی‌دانم.

«قَالَ لَكَ ذَاكَ قَالَ فَأَرَاهُ الْحَدِيثَ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ علیه السلام فِي الْكِتَابِ فَرَدَّ قَضِيَّتَهُ.»

حالا این مثلا یادداشت کرده بوده در یک جایی اینها، این چی بوده، احتمالا می‌خواهد بگوید چون در کتاب که یادداشت کرده یعنی همان موقع‌ها مثلا حدیث را که شنیده یادداشت کرده اعتبارش بیشتر است، نقل شفاهی نیست، نقل از کتاب هست، ولی خب محمد بن مسلم می‌گوید به شرطی که بقیۀ روایت‌ها را نگاه نکنی، همین یک روایت را نگاه کنی امثال اینها. می‌گوید «فَرَدَّ قَضِيَّتَهُ.» اینجوری است.

یا مثلا یک روایت دیگری هست همین کافی، جلد ۷، صفحۀ ۳۵، رقم ۲۸، آن هم در مورد همین حدیث است و اینها که می‌گوید ابن ابی لیلیٰ حکم نمی‌کرده به این از ورثه بوده، به نفع این حکم نمی‌کرده، می‌گوید رفتم شکایتش را به امام صادق کردم، امام صادق گفتند که برو به ابن ابی لیلا خلاصه بگو که حکم مسئله چنین است، او می‌گوید حلفنی، من را قسم داد که امام صادق این را گفته، وقتی گفتم به من حکم کرد. خب ابن ابی لیلیٰ اینجور استفاده می‌شود که به هر حال اعتقاد داشته به آن چیزی که از امام صادق هست، یا یک جای دیگری هست شهادت محمد بن مسلم را رد کرده بوده ابن ابی لیلیٰ، یک روایت مفصلی است، بعد امام صادق علیه السلام بهش می‌گویند که برای چی شهادت کسی که از تو به سنت پیغمبر و به قرآن و سنت پیغمبر آگاه‌تر است رد کردی و اینها؟ و آن راوی هم باز دوباره قسمش می‌دهد وقتی می‌گوید امام صادق این را گفت می‌گوید بفرست محمد بن مسلم را بیاید، محمد بن مسلم می‌آید و شهادتش را قبول می‌کند، این هست، این یکی در اختصاص، صفحۀ ۲۰۳، و رجال کشی، صفحۀ ۱۶۳ رقم ۲۷۷.

علی ای تقدیر ابن ابی لیلیٰ، امام صادق علیه السلام نسبت به ابن ابی لیلیٰ، هم ابن ابی لیلیٰ نسبت به امام صادق احترام می‌گذاشته، هم امام صادق علیه السلام هیچ وقت نسبت به ابن ابی لیلیٰ منهای آنجایی که یک حکمی صادر کرده و بخواهد آن حکم را رد کند درگیری با حکومت دارد، هیچ جا نسبت به او بخواهد تقیه کند اصلا مطرح نیست، هیچ وجه خاصی به نظر نمی‌رسد نسبت به ابن ابی لیلیٰ بخواهد امام همچین برخوردی داشته باشد. حالا ابوحنیفه را حالا من هنوز مواردش را جمع‌آوری نکردم.

**شاگرد:‌** محورش فتاوای مالک بود دیگر نه ابوحنیفه.

**استاد:** بله؟

**شاگرد:‌** زمان امام صادق محوریت با مالک بود

**استاد:** نه‌خیر، مالک در مدینه است، مالک در مدینه است آن هم نه زمان امام صادق، مالک برای بعد از امام صادق هست، مالک زمان امام صادق خیلی نقش آنچنانی نداشته و آن چیزی که در کوفه و اینها نقش نداشته، البته می‌گویم اواخر زمان امام صادق، اواخر مالک مطرح بوده، آن زمان‌ها هم خلیفه مالک را موطأ را منصور دستور داده بنویسند به عنوان این که مدار چیز حکومتی باشد. ولی عملا فعلیت پیدا نکرده.

**شاگرد:‌** ولی ابن ابی لیلا برای هارون بیشتر مورد اهمیت.

**استاد:** نه ابن ابی لیلا که از قدیم بوده، ابن ابی لیلا سال ۱۴۸ از دنیا رفته، ابن ابی لیلا که زمان هارون اینها نیست که، ابن ابی لیلا متولد ۷۷ هست.

**شاگرد:‌** از ابوحنیفه هم بزرگ‌تر بوده.

**استاد:** از ابوحنیفه ظاهرا بزرگ‌تر بوده، آن تاریخ‌هایش را که ذکر می‌کنند بزرگ‌تر است، ولی یک جایی دیدم می‌گوید ابوحنیفه بزرگ‌تر بوده، آن باید اشتباه باشد، در منتجب الدین آن قصه را که نقل می‌کند که اشاره کردم اعمش را که یادداشت کرده بودم به خاطر همین است که آنجا می‌گوید فالتفت ابوحنیفه و کان اکبرهم، ابوحنیفه را اکبر چیز کرده و امثال اینها. این اکبر سنی نبوده، علی القاعده این اکبرهم باید مراد این باشد از جهت شخصیتی اکبر بوده، و الا از جهت سنی آن که می‌گویند ابوحنیفه متولد ۸۰ است، ابن ابی لیلیٰ متولد ۷۶ است، ۷۲ سال سنش گفتند، هر دو هم، ابن ابی لیلیٰ یک قدری زودتر وفات کرده، ۱۴۸ ابن ابی لیلیٰ وفات کرده، ابوحنیفه ۱۵۰. تقریبا معاصرند. این که امام علیه السلام از ابن ابی لیلیٰ بما هو یک فقیه تقیه کرده باشد هیچ وجهی ندارد، بله عرض کردم به عنوان قاضی و این که بخواهد، ابن ابی لیلیٰ قاضی جسوری هم بوده، قاضی جسوری بوده، آن در جلسۀ قبل اشاره کردم که ابو حنیفه آن داستان‌های ابوحنیفه و اینها آدرسش‌هایش را هم به شما بدهم، آدرس‌های، در اخبار القضاة وکیل داستان خیلی چیزی هست، می‌گوید که فلان، چون ابو حنیفه گفته قرآن مخلوق است برو اگر از این قولش برنگشت بسوزانیدش، خیلی تهدید چیز کرده و ابن ابی لیلی می‌رود و، احتمالا در واقع توبه‌اش می‌دهد، می‌گوید توبه کرد و امثال اینها و بعد هم فرستاد در تمام حلقه‌های درسی که در مسجد کوفه بود او اعلام کرد که ابوحنیفه از این نظرش برگشته، نگهبان گفت اجازۀ فتوا دادن هم به ابوحنیفه نمی‌داد بعد هم گفتش اگر کسی خلاصه چیز کرد که دوباره از این حرف‌ها می‌زند به من خبر بدهید که پدرش را در بیاورم، اینجوری بوده، ابن ابی لیلیٰ نسبت به، به خصوص این مال دورۀ اواخر است، یعنی دورۀ منصور و اینها که آن اواخر زمان امام صادق هست خیلی چیز هست. اینها با همدیگر درگیری‌هایی داشتند، قصه‌ای همین در تاریخ بغداد، جلد ۱۳، صفحۀ ۳۵ نقل می‌کند، یک قضاوتی ابن ابی لیلیٰ می‌کند ابو حنیفه می‌گوید این قضاوت شما ۶ تا اشکال دارد، یکی یکی اشکالات قضاوتش را می‌گوید. بعد این خبر به ابن ابی لیلیٰ که می‌رسد می‌رود پیش امیر، شکایت می‌کند، امیر هم هجر علی ابی حنیفه و گفتش که دیگر حق فتوا ندارد. و بعد یک، از طرف ولی عهد مطلبی آمد گفتند بروید فتوای ابوحنیفه را بگیرید، و آن گفتش که من مهجور هستم و نمی‌توانم فتوا بدهم، بالادست چیز فتوا آمده خب این هم خب زرنگ بوده ابوحنیفه، به امیر خبر دادند امیر گفت نه من هجر را برداشتم فتوا بده، این هم که. به هر حال آن چیزهایی که مربوط به حکومت می‌شد آنها خیلی بحث‌های سخت و اینهاست، ولی امام صادق هم برخوردهای همین منصور و ابو العباس سفاح خیلی برخوردهای تند و ناجوری، اینها خیلی آدم‌های نانجیبی بودند برخوردهایی که می‌کردند و امثال اینها. عرض کردم نسبت به چیزهایی که، پشتش به حکومت وابسته می‌شده آن بحث تقیه کاملا مطرح است، ولی خود ابن ابی لیلیٰ بما هو ابن ابی لیلیٰ هیچکاره بوده.

اما این که خود امام علیه السلام بخواهد تقیه کند، تقیۀ امام علیه السلام اصلا مطرح نیست مگر در جایی که به حکومت برخورد داشته باشد.

اما این که مربوط به ظرف تقیه باشد آن قسم سومی که عرض کردم که چیز دلالی، جمع عرفی دلالی که مربوط به ظرف تقیه باشد آن چهارمی که جمع دلالی باشد آن شبیه همان قسم دومی هست و همچنین پنجمی، آن هم شبیه دومی هست یعنی ما این احتمال را باید بدهیم که امام علیه السلام تقیه می‌کرده، تقیه از مفتی عامه بما هو مفتی تقیه نمی‌کردند به آن، بما هو مفتی عامه. اما مربوط به ظرف تقیه بگوییم عرض کردم اگر راوی ما کوفی باشد در فضای کوفه بخواهد فتوایی را مطرح کند بر خلاف فتوای مطرح در کوفه این متهم به تشیع می‌شده، اینجاها کاملا مطرح هست، اینجا آن که مهم هست این است که فتوا چه فتوایی در کوفه دارج بوده؟ به نظر می‌رسد مهم‌ترین فتوای دارج در کوفه فتوای ابوحنیفه بوده، و دیدم در بعضی از این یادداشت‌های که بعضی از دوستان نوشتند گفته بودند حلقۀ اوّل کوفه مال ابن ابی لیلیٰ بوده، من پیدا نکردم، اصلا یک حلقۀ مهمی ابن ابی لیلیٰ داشته باشد. حلقۀ ابوحنیفه خیلی مطرح است، حلقۀ ابوحنیفه مکرر مطرح است به عنوان یک حلقۀ درسی مهم. ولی اصلا ابن ابی لیلیٰ یک حلقۀ درسی مهمی داشته باشد من ندیدم، حالا اگر دوستان ببینند به ما بدهند استفاده می‌کنم.

یک نکته‌ای بگویم بقیه‌اش باشد فردا این بحث‌ها یک مکملی دارد، آن این است که عرض کردم ابوحنیفه در کوفه ساکن بوده عمدۀ درس ابوحنیفه در فقه پیش حماد بن ابی سلیمان بوده، حماد بن ابی سلیمان متوفای ۱۱۹ یا ۱۲۰ است، می‌گوید ۱۸ سال مستمر در درسش شرکت می‌کرده، ۱۱۹ یا ۱۲۰، ۱۸ سال ازش کم بکنیم، می‌شود ۱۰۱ یا ۱۰۲. ۱۰۱ یا ۱۰۲ یازده سال از آخرهای عمر امام باقر علیه السلام هست، در دورۀ امام صادق علیه السلام هم ابوحنیفه در کوفه بوده، فقط دو سال آخر بنی امیه که سال ۱۳۰ تا ۱۳۲ بوده این ۲ سال خارج کوفه بوده و ابوحنیفه عمدتا مال کوفه است البته ابن ابی لیلیٰ و ابن شمره و اینها همۀ مال کوفه هستند ولی این که ما بگوییم ابوحنیفه از سال ۱۳۲ استقرار در کوفه پیدا کرده، ۱۳۲ آمده کوفه، ولی آن پایان آن دو سال فراری بودنش بوده و الا قبل از آن اصلا آن در کوفه بوده و جزء چیزهای مهم کوفه بوده ولی دعواهایش هم سر همین بوده که چون فقیه عمدۀ کوفه بوده می‌خواستند قاضی بشود می‌خواسته در برود، چیز قضاوت نداشته، حالا یک سری نکات ریزی در این مورد هست این را فردا عرض می‌کنم.

و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آل محمد

پایان